



فلسفہ

● نظر من دربارہ تاریخ / آرنولد جی. توین بی / دکتر عزت اللہ فولادوند

آرنولد ج. توین بی

ترجمه عزت‌الله فولادوند

نظر من درباره تاریخ*

آرنولد جوزف توین بی (۱۹۷۵ - ۱۸۸۹) یکی از معروفترین و مناقشه برانگیزترین مورخان و مسلماً برجسته‌ترین شارح و نظریه‌پرداز فلسفه نظری تاریخ در روزگار ما بوده است. توین بی مورخی بسیار پرکار بود، و شناخته‌ترین نوشته او (که تاکنون به فارسی در نیامده) مطالعه‌ای در تاریخ است که ده جلد آن در فاصله ۱۹۳۴ تا ۱۹۵۲ انتشار یافت، و نویسنده بعداً دو جلد دیگر نیز به آن افزود، و در جلد آخر، باز مشجیها، کوشید به ایرادهای منتقدان پاسخ دهد، و در صورت لزوم، با توجه به انتقادهای مدعیانی را که بیشتر طرح کرده بود، تا حدی تعدیل کند. توین بی در پس فراز و نشیبهای تاریخ، تداومی عظیم و زیر بنایی می‌بیند. واحد مطالعه او تمدنهای بزرگ است. در مطالعه‌ای در تاریخ، ۲۶ تمدن در طول تاریخ بشر را بررسی می‌کند و نتیجه می‌گیرد که تمدنها با ابراز واکنشها با پاسخهای موفقیت‌آمیز و به رهبری اقلیتهای خلاق و مبتکر پدید می‌آیند، و بازوال نیروی خلاقیت و ابتکار در رهبری، رو به نشیب می‌گذارند و سرانجام از هم می‌پاشند. ولی او

※ Arnold J. Toynbee, «My View of History», in Patrick Gardiner (ed.) *Theories of History* (Glencoe, Illinois: The Free Press, 1959), pp. 205 - 210.

این مقاله گزیده‌ای از فصل اول کتابی از توین بی به این نام و نشان است:

Civilization on Trial, Oxford University Press, [1948].

برخلاف مورخ آلمانی، ائیننگلر، مرگ تمدنها را پرهیز ناپذیر نمی‌داند زیرا پاسخهای مناسب و موفق ممکن است بار دیگر ابراز شوند، و برخلاف مارکس، نیروهای معنوی و نه مادی را عامل شکل دهنده تاریخ معرفی می‌کند. در اواخر عمر او حتی بدانجا رسید که نقش اول در سیر تاریخ را به جای تمدنها، به ادیان بزرگ اختصاص داد. انتقادات به توین بی متعدد و شدید بوده است. معمولاً به او اشکال کرده‌اند که چرا اسطوره‌ها و استعاره‌ها را هموزن وقایع عینی در تاریخ گرفته است، چرا در اهمیت دین به عنوان عامل تجدید حیات تمدنها به راه افراط رفته است، و چرا تمدنهای مورد بررسی را به نحوی برگزیده است که با پیش فرضهای نظری او درباره سیر تاریخ سازگار در آیند و در صدد یافتن موارد ابطال کننده فرضیه خویش برنیامده است، و نهایتاً ارزش‌داوریهای اخلاقی را با پژوهش علمی در آمیخته است. اما به رغم این انتقادات، در مقام علمی توین بی در تاریخنگاری معاصر تردیدی نیست، و بسیاری کسان کارهای او را عاملی قوی نه تنها در برابر گرایش به تحقیقات خرد و ریز، بلکه در خنثی کردن تمایلات مادی در علوم اجتماعی معاصر دانسته‌اند.

از نوشته‌های توین بی، کتابی به نام تاریخ تمدن (ظاهراً ترجمه خلاصه‌ای از مطالعه‌ای در تاریخ) و کتاب کوچکی موسوم به مورخ و تاریخ، بترتیب به ترجمه یعقوب آژند و دکتر حسن کامشاد، به فارسی در آمده‌اند.



... در کار شرح و توضیح توکودیدس^۱ برای دانشجویان کالج بلیول^۲ [در دانشگاه آکسفورد] بودم که جنگ عمومی ۱۹۱۴ مرا غافلگیر کرد، و ناگهان نوری به قوه فهم من تافت. [فهمیدم] که تجربه ما را در جهانمان در آن زمان، توکودیدس نیز پیشتر در جهان خویش داشته است. [دیدم] که اکنون کار او را با درکی نو بازخوانی می‌کنم - معناهایی در الفاظ و احساسهایی در پس عبارتهای او درک می‌کنم که تا هنگامی که به نوبه خود به بحرانی تاریخی برنخورده بودم که به وی الهام بخشیده بود، از آن آگاه نبودم. چنین به نظر رسید که توکودیدس پیشتر این راه پیموده است. او و نسل او پیش از من و نسل من به آن مرحله از تجربه تاریخی رسیده بودند. در واقع، امروز او فردای من بوده است. ولی این امر معنایی برای این گاه شماری باقی نمی‌گذاشت که

۱. Thucydides (۴۷۱ تا ۴۰۰ ق م). مورخ آتنی و به عقیده اهل نظر یکی از بزرگترین مورخان همه اعصار. اثر گرانیامیه او جنگ پلوپونزی به قلم شادروان محمدحسن لطفی به فارسی برگردانده شده است. (مترجم)

جهان من «جدید» و جهان وی «باستانی» است. صرف نظر از اینکه گاه شماری چه می‌گفت، معلوم می‌شد جهان توکودیدس و جهان من از حیث فلسفی همروزرگاند. پس اگر نسبت راستین تمدن یونانی - رومی با تمدن غربی چنین بود، آیا امکان نداشت معلوم شود که نسبت میان همه تمدنهای شناخته شده نیز همان است؟

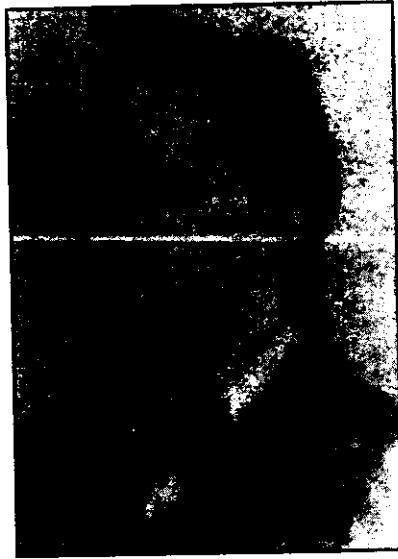
این دید از نظر من تازه درباره همروزرگاری فلسفی همه تمدنها حتی بیشتر تقویت می‌شد وقتی در چشم‌انداز اکتشافات محصول علوم فیزیکی غربی جدید ما قرار می‌گرفت. از زمان برآمدن نمونه‌های آن نوع جامعه بشری که ما اکنون به آن «تمدن» می‌گوییم، پنج یا شش هزار سال می‌گذشت که در مقیاس زمانی زمین‌شناسی و کیهانزایی، نسبت به ظهور نوع آدمی و عمر حیات در این سیاره و خود سیاره و منظومه شمسی و کهکشانی که منظومه شمسی ذره خاکی در آن پیش نیست و کل پهنای عظیم کیهان، مدتی بی‌نهایت خرد و ناچیز بود. در مقایسه با چنین عظمت‌های زمانی، تمدنهای برآمده در هزاره دوم قبل از میلاد مسیح (مانند تمدن یونانی - رومی) یا در هزاره چهارم قبل از میلاد (همچون تمدن مصر باستان) یا در نخستین هزاره قبل از میلاد (مثل تمدن خود ما) در واقع با یکدیگر همروزرگار بودند.

پس آشکار می‌شد که تاریخ - به مفهوم تاریخهای جوامع بشری معروف به «تمدنها» - به منزله دهها کوشش موازی و همروزرگاری است که تاکنون صورت گرفته است به منظور تعالی جستن از سطح زندگی اولیه بشری که آدمی در آن پس از اینکه به درجه انسانی رسید، بظاهر صدها هزار سال در رخوت و خواب آلودگی ماند - چنانکه حتی امروز در جاهای دور افتاده‌ای مانند گینه جدید و تی‌برادل فوتوگو^۱ و مونت‌الیبه شمال شرقی سبیریه به این حالت باقی است. در این نقاط پیشگامان جسور اهل سایر جوامع بشری که، برخلاف این واپس ماندگان، بتازگی به راه افتاده‌اند، هنوز بر سر این جماعات بدوی فرو نیامده و آنها را بر نینداخته یا جذب نکرده‌اند. چیزی که توجه مرا به تفاوت شگفت‌انگیز جوامع مختلف موجود از نظر سطح فرهنگی جلب کرد آثار پروفیسور تگرت^۲، استاد دانشگاه کالیفرنیا بود. این تفاوت‌های دامنه‌دار همه در ظرف مدت کوتاه پنج یا شش هزار رساله اخیر پدید آمده بودند. پس اینجا نقطه نویدبخشی به دست می‌آمد برای تحقیق از نظرگاه زمانی در اسرار عالم.

پس از آن مکث دراز، چه بود آنچه جوامع اندک شماری را که گام در راه تمدن نهاده بودند، به

۱. Tierra del Fuego مجمع الجزایری در جنوب آمریکای جنوبی شامل همه جزایر واقع در تنگه

ماژلان که بزرگترین جزیره آن به همین نام میان شیلی و آرژانتین مشترک است. (مترجم)



● آرنولد ج. توین بی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سوی مقصد اجتماعی و معنوی نو و هنوز ناشناخته‌ای به چنین حرکت زورمندی در آورده بود؟ چه بود آنچه آنها را از خواب آلودگی و رخنه‌ی برانگیخته بود که اکثر جوامع هرگز از آن بیرون نیامده بودند؟

این پرسش هنوز در ذهن من در جوش و غلیان بود که در تابستان ۱۹۲۰ پروفیسور نی میه^۱ (مردی که قبلاً دیدگان مرا بر اروپای شرقی باز کرده بود) کتاب *زوال غرب* نوشته‌ی اسوالد اشپنگلر^۲ را به دستم داد. در همان حال که آن صفحه‌های سرشار از درخشش بینشهای تاریخی را می‌خواندم، در اندیشه شدم که آیا پیش از شکل گرفتن کامل پرسشها - تا چه رسد به پاسخها - در ذهن من، اشپنگلر طومار تحقیق مرا در هم نیچیده است؟ یکی از عمده‌ترین نکات در نظر من این بود که کوچکترین حوزه قابل فهم در بررسیهای تاریخی، کل هر جامعه است، نه پاره‌هایی از

۱. Sir Lewis Namier (۱۹۶۰ - ۱۸۸۸). مورخ لهستانی تبار انگلیسی، نویسنده آثار مهم در زمینه تاریخ قرنهای هجدهم و نوزدهم و بیستم اروپا. شرحی دل‌انگیز درباره زندگی و کارهای او در کتاب *فلسوفان و مورخان*، نوشته دمه‌تا، ترجمه عزت‌الله فولادوند (تهران، انتشارات خوارزمی) آمده است. (مترجم)

2. Oswald Spengler, *Untergang des Abendlandes [Decline of the West]*.

آن، مانند دولتهای تک ملیتی در غرب در عصر جدید یا دولتشهرها در جهان یونانی - رومی که به دلخواه مجزا شده بودند. نکته دیگر این بود که تاریخهای همه آن نوع جوامعی که تمدن نامیده می شوند، به مفهومی خاص موازی و همروزگارند. این نکات در نظام فکری اسپنگلر نیز عمده بود؛ ولی وقتی برای یافتن پاسخ به مسأله تکوین تمدنها به کتاب او رجوع کردم، دیدم هنوز کاری باقی است که من باید به انجام رسانم، زیرا به نظر آمد که اسپنگلر در این نکته به هیچ وجه روشنگر نیست و بغایت جزم اندیش و پیرو موجیت علی است. او عقیده داشت که تمدنها همه دقیقاً بر طبق یک جدول زمانی ثابت، برمی خیزند و می بالند و راه زوال در پیش می گیرند و سرانجام از هم می پاشند و هیچ توضیحی درباره هیچ یک از اینها داده نمی شد. این امر صرفاً یکی از قوانین طبیعت به شمار می رفت که اسپنگلر به کشف آن نائل شده بود، و چون گفته استاد بود، می بایست اعتماد کنی و آن را بپذیری. این حکم خودسرانه نامید کننده شایسته نوع درخشان اسپنگلر به نظر نمی رسید، و من در اینجا متوجه تفاوتی در سنتهای ملی شدم. [با خود گفتم] اکنون که روش آلمانی استنتاج از مقدمات غیر تجربی به جایی نمی رسد، ببینیم به وسیله روش تجربی انگلیسی چه می توان کرد. ببینیم تبیین های بدیل را با توجه به واقعیتها بیازماییم و ببینیم از بوته امتحان چگونه بیرون می آیند.

برای گشودن مشکل نابرابری فرهنگی میان جوامع مختلف و موجود بشری، مورخان غربی سده نوزدهم که آرزوی علمیت در سر داشتند، دو کلید اصلی به دست می دادند: یکی نژاد و دیگری محیط. اما هیچ یک از دو کلید وقتی به امتحان رسید، نتوانست آن در بسته را بگشاید. نخست در مورد نظریه نژاد، چه دلیلی و چه جوه داشت که تفاوت های فیزیکی نژادی میان انواع مختلف جنس انسان با تفاوت های روحی و معنوی مربوط به حوزه تاریخ همبستگی داشته باشند؟ به فرض هم که وجود این همبستگی مسلم گرفته می شد، چگونه بود که در میان بنیادگذاران و پدران یکی از تمدنها یا بیشتر، افراد تقریباً همه نژادها پیدا می شدند؟ تنها نژاد سیاه تا آن زمان سهم شایان توجهی [در تمدن] نداشت؛ ولی با در نظر گرفتن مدت کوتاهی که آزمایش تمدن سازی به راه افتاده بود، این امر دلیل متقنی بر ناتوانی آن نژاد نبود، و قضیه ممکن بود صرفاً از نبود فرصت یا نبود انگیزه نتیجه شده باشد. در مورد محیط، البته از حیث اوضاع و احوال طبیعی، بین دره سفلی نیل و دره سفلی دجله و فرات که بترتیب گاهواره تمدن مصر و تمدن سومر بودند، مشابهت آشکار وجود داشت؛ ولی اگر آن تمدنها واقعاً به علت آن شرایط طبیعی برخاسته بودند، چرا در شرایط طبیعی مشابه در دره رود اردن و دره ریوگرانده^۱ تمدنی قابل

۱. Rio Grande دست کم سه رودخانه به این نام می شناسیم: یکی در غرب آفریقا، دوم در شرق برزیل،

قیاس با آنها پدید نیامده بود؟ و چرا تمدن فلات استوایی آئنده [در آمریکای جنوبی] همتایی در اراضی مرتفع کنیا [در آفریقا] پیدا نکرده بود؟ قاصر ماندن این تبیین‌های مثلاً علمی و برکنار از احساسات شخصی، مرا به جایی رساند که به اسطوره‌شناسی روی آورم. قدری معذب و خجالت‌زده به برداشتن این گام که گویی نوعی واپسگرایی تحریک آمیز است، اقدام کردم. شاید اگر در آن زمان از نوآوریهای روانشناسی در مدت جنگ ۱۸ - ۱۹۱۴ بی‌خبر نبودم، اعتماد بنفس بیشتری داشتم. اگر در آن هنگام با کارهای کارل یونگ^۱ آشنایی داشتم، برگه‌ای به دست می‌آوردم. ولی واقعیت این بود که این برگه را در فاوست گوته یافتم که خوشبختانه در مدرسه در آن نیز مانند آگاممنون آیسخولوس، پایه محکم پیدا کرده بودم.

فاوست گوته با «پیشگفتار در آسمان» آغاز می‌گردد که فرشتگان مقرب در ستایش کمال آفرینش خداوند سرود می‌خوانند. ولی به دلیل این کمال، آفریدگار عرصه بیشتری برای خویش باقی نگذاشته است تا قدرت آفرینندگی خود را باز هم به کار اندازد. ممکن بود راهی از این بن‌بست پیدا نشود اگر مفیستوفلس^۲ (که درست به همین منظور آفریده شده) در برابر تخت خداوند حاضر نشده و او را به چالش نطیبیده بود. مفیستوفلس به آفریدگار می‌گوید اگر می‌توانی، دست مرا باز بگذار تا یکی از گزیده‌ترین آفریدگان تو را به فساد بکشانم. خدا این توان آزمایی را می‌پذیرد و بدین سان فرصت می‌یابد تا آفرینندگی خویش را بیشتر به پیش برد. پس اینجا برخوردی پیش می‌آید میان دو شخصیت به صورت چالش و پاسخ - و این آیا همان برخورد سنگ آتشنز و فولاد نیست که اخگر آفرینندگی از آن می‌جهد؟

بدان گونه که گوته طرح کم‌دی الهی^۳ را باز می‌نماید، مفیستوفلس - چنانکه خود آن خبیث با کمال انزجار و خشم، پس از اینکه کار از کار گذشته، پی می‌برد - اصلاً به قصد فریب خوردن آفریده شده است. با اینهمه، اگر خداوند در پاسخ به چالش شیطان، برآستی آفریدگان خویش را به خطر افکنده باشد (که باید مسلم فرض کرد) تا فرصتی برای آفریدن چیزی نو به دست آورد،

و سوم باز هم رود دیگری در شرق برزیل. احتمال می‌دهیم مقصود نویسنده، اولی باشد. (مترجم)

۱. C. G. Jung (۱۹۶۱ - ۱۸۷۵). روانشناس و روانپزشک سوئسی، یکی از شاگردان و همکاران فروید که بعد راه خود را از او جدا کرد. یکی از موارد اختلاف با استاد این بود که یونگ «لیبیدو» (انرژی حیاتی یا نیروی روانی پیشران) را، برخلاف فروید که آن را مظهر غریزه جنسی می‌دانست، اراده زندگی و بقا معرفی می‌کرد. (مترجم)

۲. Mephistopheles شخصیت شیطان (در برابر خدا) در فاوست. (مترجم)

۳. Divina Commedia تلمیحی است به اثر بزرگ دانته. (مترجم)



● دکتر عزت‌الله فولادوند (عکس از کامیبر شافعی)

همچنین باید فرض را بر این گذاشت که شیطان همواره بازنده نیست. پس اگر ساز و کار چالش و پاسخ، تکوین و رشد تمدنها را تبیین می‌کند که در غیر این صورت تبیین نشدنی و پیش‌بینی ناپذیر می‌ماند، همچنین باید شکست و از هم پاشی آنها را نیز تبیین کند. اکثر بیست و چند تمدن شناخته به ما، به نظر می‌رسد شکست خوردند و درماندگی و اکثر این اکثریت بظاهر تا انتهای راه سراسیمگی گام برداشتند که به انقراض و تلاشی می‌انجامد.

کالبد شکافی تمدنهای مرده، ما را به پیشگویی آینده تمدن خودمان یا سایر تمدنهای هنوز زنده قادر نمی‌سازد. اسپنگلر می‌گوید هیچ دلیلی به نظر نمی‌رسد که به دنبال یک سلسله چالشهای برانگیزاننده، تا بی‌نهایت یک سلسله پاسخهای پیروزمندانه به ظهور نرسد. تمدنهای مرده راههای مختلفی را از شکست و درماندگی تا انقراض و تلاشی پیموده‌اند؛ ولی وقتی این راهها را مورد بررسی تجربی و مقایسه قرار می‌دهیم، برمی‌خوریم به نوعی همسانی که اسپنگلر به آن معتقد است. این امر نباید مایه شگفتی شود. درماندگی به معنای از دست دادن کنترل است، و این به نوبه خود به معنای ابراز واکنشهای نیندیشیده و خودبخوی به جای عمل آزادانه و سنجیده. اعمال آزادانه بی‌نهایت متغیر و یکسره پیش‌بینی ناپذیرند، حال آنکه فرایندهای خودبخودی همسان و یکنواخت و منظمند.

مختصر بگوییم، الگوی معمول از هم پاشی اجتماعی عبارت است از شکاف برداشتن

جامعه در حال از هم پاشیدگی و انقسام آن به یک بخش مرکب از پرولتاریای نافرمان و عصیانگر، و بخش دیگری متشکل از اقلیت چیره‌گری که هر چه می‌گذرد تأثیر و نفوذ آن کمتر می‌شود. جریان از هم‌پاشی، آرام و یکنواخت پیش نمی‌رود؛ راه آن راهی است پر تکان و دست‌انداز که بتناوب از هزیمت - تجدید نیرو - هزیمت می‌گذرد. در تجدید نیروی ماقبل آخر، اقلیت چیره‌گر موفق می‌شود با تحمیل صلح و آرامشی ناشی از استقرار حکومت فراگیر، خودزنی مرگبار جامعه را متوقف کند. در چارچوب حکومت فراگیر اقلیت چیره‌گر، پرولتاریا نیز آیینی فراگیر پدید می‌آورد، و پس از هزیمت بعدی که تمدن رو به زوال سرانجام متقرض می‌شود، آیین فراگیر ممکن است همچنان باقی بماند و به صورت پيله‌ای در آید که در آخر کار تمدنی نوین از آن برخیزد. تاریخ پژوهان جدید غربی با این پدیده‌ها به شکل «آرامش رومی»^۱ و آیین مسیحیت آشنایی کامل دارند. استقرار «آرامش رومی» به دست آوگوستوس، در آن زمان به نظر می‌رسید جهان رومی - یونانی را پس از چند قرن کوفته شدن زیر ضربات جنگهای دائم و سوء حکومت و انقلاب، سرانجام دوباره بر شالوده‌ای متین استوار ساخته است. ولی معلوم شد تجدید نیرویی که آوگوستوس به وجود آورده بود، وقفه یا فرجه‌ای بیش نیست. پس از ۲۵۰ سال آرامش نسبی، در قرن سوم میلادی امپراتوری روم^۲ به سقوطی دچار شد که هرگز پس از آن روی عاقبت ندید تا سرانجام در جریان بحران بعدی در سده‌های پنجم و ششم به طور قطعی از هم پاشید. سود حقیقی از آرامش موقت رومی، نصیب آیین مسیحیت شد که با اغتنام فرصت، ریشه دوانید و شاخ و برگ گسترانید؛ و آنقدر در برابر تعقیب و آزار ایستادگی کرد تا بالاخره امپراتوری روم که از درهم پیچیدن طومار آن ناتوان مانده بود، تصمیم گرفت آن را با خود شریک گرداند. وقتی حتی این تدبیر در تحکیم و تقویت حکومت و نجات آن از نابودی به جایی نرسید، کلیسا وارث و جانشین امپراتوری شد. همین رابطه میان تمدنی رو به زوال و آیینی نوخاسته، در ده دوازده مورد دیگر نیز مشاهده می‌شود. مثلاً در خاور دور، امپراتوری تسین و هان^۲ در نقش امپراتوری روم ظاهر می‌شود، و مکتب مهبانا در آیین بودا در نقش آیین مسیحیت.

۱. Pax Romana (تعبیر لاتین). غرض دوره آرامش و صلحی نسبی در جهان حوزه مدیترانه از زمان آوگوستوس، قیصر روم (۱۴ ب م - ۲۷ ق م) تا سلطنت امپراتور مارکوس آربوس (۱۸۰ - ۱۶۱ میلادی) است که به دست آوگوستوس پی‌ریزی شد و دامنه آن به شمال آفریقا و ایران نیز گسترش یافت. در این دوره، امپراتوری روم در عین حکومت بر بخشهای مختلف زیر سلطه، به آنها اجازه داد قوانین خود را داشته باشند و در آرامش به سر برند. (مترجم)

پس اگر مرگ هر تمدن سبب زایش تمدنی دیگر شود، آیا جستجو برای یافتن هدف بشریت که در نخستین نگاه کاری امیدبخش و هیجان‌انگیز به نظر می‌رسد، سرانجام تکرار بی حاصل و خسته کننده عمل کافران از آب در نمی‌آید؟ حتی بزرگترین متفکران یونانی و بودایی - یعنی مثلاً ارسطو و بودا - نظریه مسیر دَوْرانی یا چرخه تاریخ را آنچنان جدی می‌گرفتند و صادق فرض می‌کردند که فکر اثبات آن به خاطرشان نمی‌رسید. از سوی دیگر، ناخدا مَریت^۱ همین نظریه را به درودگر ناو جنگی بریتانیایی، مارزنگی^۲، نسبت می‌دهد و با همان درجه از اطمینان آن را گزافه‌گویی می‌داند، و کسی را که به تشریح آن می‌پردازد، شخصیتی مسخره معرفی می‌کند. در نظر ما غربیها، نظریه ادواری تاریخ، اگر بجد گرفته شود، تاریخ را تبدیل می‌کند به «کتابی بی سر و ته کابلهی آن را نگاشت»^۳ ولی انزجار بتهایی دلیل عدم اعتقاد راحت و آسوده را آشکار نمی‌سازد. اعتقاد سنتی مسیحی به آتش دوزخ و نفعه صور نیز انزجارآور بود، و با این حال نسلهای پیاپی مردم به آن اعتقاد داشتند. ما غربیان مصونیت خجسته خویش در برابر اعتقاد یونانی و بودایی به ادوار و اکوار را به سهم یهودیان و زرتشتیان در شکل‌گیری جهان‌بینی خود مدیونیم.

پیامبران بنی اسرائیل و یهودا^۴ و ایران تاریخ را در مکاشفات خویش جریانی مکانیکی نمی‌دیدند. تاریخ [در نظر آنان] اجرای پیشرو و چیره‌دستانه طرح ایزدی بر صحنه تنگ این دنیاست - مشیتی که این گوشه از آن برق آسا از پیش چشمان ما می‌گذرد، ولی از هر بُعدی فراتر از نیروی بینایی و قوه فهم ماست. این پیامبران پیش از آیسخولوس به تجربه دریافته بودند که آموختن با رنج حاصل می‌شود - کشتی که ما نیز در روزگار و شرایط خویش به آن رسیده‌ایم.

۱. Frederick Marryat (۱۸۴۸-۱۷۹۲). یکی از افسران نیروی دریایی بریتانیا و نویسنده چند رمان. (مترجم)

2. HMS Rattlesnake

۳. این جمله در نوشته تویین بی چنین است:

... a tale told by an idiot, signifying nothing

که (فقط با حذف هیچ کلمه) عیناً از نمایشنامه مکبث اثر شکسپیر گرفته شده است. این بیت را دیگران نیز به فارسی برگردانده‌اند؛ اما به اعتقاد ما شاید بهترین بیان آن، مصراعی از یکی از آخرین شعرهای شادروان منوچهر بزرگمهر باشد که در اینجا میان دو گیومه آوردیم. اصل بیت این است: هر چه من بیش آمودم زندگی معنا نداشت / چون کتابی بی سر و ته کابلهی آن را نگاشت. (مترجم)

۴. Judah. در عهد عتیق، نام یکی از اسباط (یا قبایل) عبرانی. (مترجم)

پس آیا باید دید یهودی - زرتشتی از تاریخ را در تقابل با نظرگاه یونانی - هندی برگزینیم؟ اما چنین گزینش بنیادینی نباید بزور بر ما تحمیل شود، زیرا ممکن است آن دو دید از بیخ و بن با یکدیگر آشتی ناپذیر نباشند. باید تصدیق کرد که اگر بناست گردونه‌ای در مسیری پیش برود که راننده تعیین کرده است، باید با چرخهایی رانده شود که یکسان و یکنواخت می‌چرخند و می‌چرخند و از چرخش باز نمی‌ایستند. درست است که تمدنها برمی‌خیزند و فرو می‌افتند، و وقتی فرو می‌افتند خاستگاه تمدنهای دیگر می‌شوند؛ ولی در سراسر آن مدت ممکن است کاری هدفمند راه به سر منزل مقصود بگشاید؛ و در طرح ایزدی، آموزشی که از رنج ناشی از شکست تمدنها حاصل شود ممکن است بالاترین وسیله پیشرفت باشد. ابراهیم از تمدنی به حال نزع هجرت کرد؛ پیامبران فرزندان تمدن دیگری رو به فروپاشی بودند؛ مسیحیت زائیده درد و رنج جهان فروپاشیده یونانی - رومی بود. آیا همانند آن نور معنویت در «آوارگانی» تابیدن خواهد گرفت که امروز در دنیای ما همتایان یهودیان تبعید شده‌ای هستند که در آن روزگار و در آن غربت جانسوز در کنار آبهای بابل، روحشان آنچنان به وحی منور شد؟ پاسخ به این پرسش هر چه باشد، از سرنوشت هنوز ناشناخته تمدن غربی جهانگیر ما خطیرتر است.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

یادآوری

از مشترکین ارجمند سال گذشته بخارا و علاقمندان جدید خواهشمند است از راه لطف، و به منظور پشتیبانی از مجله‌ای که به زبان فارسی، فرهنگ و تحقیقات ایرانی اختصاص یافته است وجه اشتراک سالانه را قبل از شهریور ۱۳۸۲ پرداخت فرمایند. مجله از درآمد اشتراک می‌پاید و امیدواریم دوستان به ماندگاری آن علاقه داشته باشند.